

عاشقانرا آرزو بخش دل و جان آمده

خاقانی

که یا بند گانند جویندگان

فطامی

که ای حامل وحی برتر خرام

امین خدا مهبط جبرئیل

امام الهدی صدر دیوان حشر

سعدی

خاک مشک از روی گندم گون خاتون عرب

چنین زد مثل شاه گویندگان

بدو گفت سالار بیت الحرام

امام رسل پیشوای سبیل

شقیع الوری خواجه بعث و نشر

شعر

گر آخر آمدی همه را پیشوا توئی

بر خوان اصطفی نمک انبیا توئی

حق سبحانه تعالی در قرآن مجید سراجاً منیراً فرمود زیرا ظلمت کفر را از عرصه

جهان نابود ساخت

بیت

جهان را داده از ظلمت رهائی

جراخ روشن از نور خدائی

نظم

جراحی بود بردستش هم از نور نخستینش

ز اقلیم عدم می آمدی و پیشرو آدم

نظم

من وجهك المنیر لقد نور القمر

بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر

ورد زبان ماست مه و سال و صبح و شام

در دست ماهمین صلوات است و السلام

یا صاحب الجمال و یا سید البشر

لایمکن الثناء کماکان حقه

یا سید الانام درود جناب تو

نزدیک توجه تحفه فرستیم مازدور

مرآة جمال ذو الجلالی

صاحب دل لاینام قلبی

هستی بمثابة که خواهی

در حوصله خرد نگنجد

بلکه نرسد اشارت آنجا

ای محرم سر لایزالی

همان ابیت عند ربی

از قربت حضرت الهی

قربی که عبارتش نسنجد

کم گشته بود عبارت آنجا

بیت

والضحی رمزی ز روی همچو ماه مصطفی است

معنی واللیل گیسوی سیاه مصطفی است

رباعی

آنجا که تو بیال کرامت پریده‌ای

سیمرغ فهم هیچکس از انبیا نرفت

آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده‌ای

هریک بقدر خویش بجائی رسیده‌اند

نظم

خداوند جهان را بی‌جهت دید

کلام سرمدی بی‌نقل یشتید

دلش در چشم و چشمش در دلش بود

در آن دیدن که حیرت حاصلش بود

و تفسیر حسینی فقره. باورد داشتن مواعید الهی و گردن نهادن او امر حضرت رسالت پناهی

که بر مادت دوسرای درین تسلیم مندرج است.

بیت

می‌نویسد بخت ظفرای ظفر بر نام او

هر که دارد چون قلم سر بر خط احکام او

نظم

دوستی با دیگران بر بوی اوست

امکان را در دو عالم اوست دوست

قرع را بهر چه دارد دوست کس

دوستی با اصل باید کرد و بس

حلوای آشتی

حلوای آشتی . آشتی خوره و آشتی خوران فاعل آن کنایه از طعامی که بعد از آشتی
صرف دوستان نمایند .

چه خوش بود دودلارام دست در گردن بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن

شیخ شیراز

حماقت و بی نظری

آسمان از ریسمان ندانستن . پرده قفل بر کلید زدن . کون خری . ریش گاوی . آسمان
در چشم کسی ریسمان بودن . محاسن از آسیا سفید کردن .

ریش گاویهاست این هستی امید ریش را از دوغ میسازی سفید

مشرق العشق

من و سرگرم مستی بودن و گرد جهان گشتن

مگر چون خور محاسن را سفید از آسیا کردم

یحیی شیرازی

دیت

بود امامت ارباب قفل کون خری
 در آن دیار که شاطر بود کم اذیبطار
 ملک از مستی آن ساعت چنان بود
 که در چشم آسمانش ریسمان بود
 نظامی

حیوان نوحس

خشک پی این مخصوص حیوان است . شوم قدم . سبز پای .
 از خشک پیانت شمارند درین راه
 در آب نشان بر کف پا آبله چند
 ظهوری

حیله و شیطانیت در پرده داشتن

سربزدربغل داشتن . تر فروش . آب زیر کاه . دوال باز . دوالک باز . تسمه باز .
 شیشه باز . کاسه باز . کفش پوش .
 کم شنیدم خون تولنبانی
 تر فروش و خشک جنبانی
 حکیم سنائی

حیله تعلل کردن

امروز فردا کردن . پس سر خاریدن . شکم خاریدن . گردن خاریدن . گردن بناخن
 خاریدن . عندلنگ . حیله کردن و انداختن . بهانه کردن و گرفتن و انگیزتن و افکندن و
 نهادن و ساختن .

دل از سودای شیرین درغم افکند
 بیانه بر فراق سریم افکند
 امیر خسرو
 صاحب هنر بگیرد بر بی هنر بهانه
 سعدی
 صد بهانه به سو انگیزد
 کمال خجند
 برای وعده خلافی عیب نخورد و کند
 که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا
 محمدقلی سلیم

گریبا افتاده‌ام ز بهار دست از من بدار
 حیلہ درصیدم میند آری که بسمل گشته‌ام
 لبش امروز و فردا می‌کند در بوسه دادنها
 نامم میلانی
 نمی‌داند ز خط چون دشمن کم فرصتی دارد
 صائب
 مردم از مشتری و زهره چرخ
 خود سعادت چرا طمع دارد
 کاین یکی زاهد قسره دلیست
 کز همه خاها شکم خارد
 گره تا می‌توانی باز کرد از کار محتاجان
 انوری
 چو بیکاران بناخن گردن خود را مخوار اینجا
 صائب
 غافل بما رسید وفا را بهانه ساخت
 افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت
 علی قلی میلی

حیران مآلین و حیرت

پشت بر دیوار ماندن . دست بر زنج ستون کردن و داشتن . دست زیر ستون ساختن .
 دست ستون زنج بردن و کردن . و دست ستون سر کردن . دست ستون ته رو بودن .
 گرز روی خود بر اندازی نقاب
 پشت بر دیوار ماند آفتاب
 صائب
 بیت
 بیدل از حیرت رخس بیچمن
 بر گل مانده پشت بر دیوار
 بیستر افکند بیماری چشمت مسیحا را
 ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را
 حیات
 دستم مجردات ستون زنج بود
 آنجا که فطرت تو زند سایبان علم
 عرفی
 بیت
 سنجرز کج آهنگی این سقف معلق
 دستم همه عمر ستون ته رو بود
 چسان ستون زنج کرد دست بیکاری
 سنان که عامل فتنه است در ولایت تو
 کمال اسماعیل

در زیر زنج ستون شدش دست

خالت که بنفشه دید پیوست

زلالی

شب سرم صدره بهامن میفتاد از ضعف تن

گر نه دست از غصهها زیر ستون میساختم

مولانا لسانی

بیت

هر کرا دیدیم از صاحبان در فکر اوست

غنچه دست از شاخ در زیر سرم دارد وحید

بزیر زنج دست کرده ستون

ورا دید یا دیدگان پرز خون

فردوسی

باب خاء معجمه

این حرف بیجم عربی بدل شود چون اسفا ناخ و اسپا ناخ تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و یغین معجمه چون ستیخ و مستیخ بمعنی چیز راست مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بكاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهاء هوز چون خاك و هالك و خاء مصدر و ماضی در اکثر مصادر بزاء عربی بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و پاختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و پیختن و پختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و آهیختن و گسیختن شاذ است (از جواهر الحروف .)

خانه زادان طبیعت

کنایه از سخن نوهرادف این در لفظ اشعار گذشت

خاموش ماندن و خاموش گردانیدن

خمشیدن . خامش کردن . از نفس انداختن . خاك بر لب . دم بخود کردن . دم بستن . زبان در کشیدن . روزه مریم . زبان گیر . زبان در ته دندان کشیدن . زبان در کام رها کردن . سنگ در دهان انداختن ، سرمه خوردن . زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن . قفل بر لب خود نهادن . کوتاه شدن زبان . بریده زبان . گرفته لب . مغز در سر کردن . تن زدن . گلاوی لب گرفتن . لب زدن دندان کشیدن . لب ته دندان کشیدن . لب بستن . لب زدن . لب کسی گرفتن . لب بیکدیگر زدن . نفس سوخته . نفس دزدیدن . نفس گسسته قریب بآن

است . خشك آوردن. كفايه از سكوتى كه از غايت اعراض و پيدمانى باشد . يعربى سكوت و صوت گویند .

بیت

کز هر چه قلم رفت قلم در نکشند

این حکایت در میان عیب است عیب

ظهوری

ز نهار که شمع شب مهتاب نباشی

کلیم

یعنی بجهان محرم یکر از ندیدم

باقر کاشی

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

سعدی

بگو که خوشتر ازین داستان نبی باشد

ملا وحشی

چنان ممکن که لبش باز در خروشاقتد

ظهوری

جهان دارالامان شد تا زبان در کام دزدیدم

زود از شرم زبان در ته دندان گیرد

غنی

که وقتی که حاجت بود در چکانی

بگوای برادر بلطف و خوشی

بحکم ضرورت زبان در کتی

شیخ شیراز

سرمه در کار نباشد نفس سوخته را

دل جو روشن شد زبان لاف کوتاه می شود

نطق فنون تازین برده بنکنه دری

خاقانی

سر بر خط لوح از لبی دار و خموش

لب ته دندان کش از حرف کنار

مگشای زبان به ز خودی را چو ببینی

قفل ابدی بر لب خاموش نهادم

زبان بریده بکنجی نهسته صم بکم

زبان بکام مکش وحشی از فسانه عشق

بصد فریب ظهوری زبان بکام کشید

بیت

زبان تا بود گویا تیغ می بارید بر فرقم

بر زبان قانع اگر حرف لب نان گیرد

صدف وار باید زبان در کشیدن

کنونت که امکان گفتار هست

که فردا جو پیک اجل در رسد

بیت

نکند جرخ تعدی بنفس سوختگان

مصراع

دید مرا گرفته لب آتش فارسی ز لب

چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر ای همدم

که افزون می‌گنی سوز و گدازم را
شاپور

مصرع غنچه برق حاصل است از دم زدن

هستی ارخواهی نفس دزدیدنی
غنچه سان از کشف دامن چیدنی
مشرق‌العشق

بیت

لب زدن سرمایه دل خستن است
غنچه شو آسودگی دم بستن است

شور بیهوده من از نفس انداخت مرا
شکوه دانه و دام از نفس انداخت مرا

ملا طغرا

اره بر فرقی زنده او تن زنده
عشق آتش در همه خرمن زنده

شیخ عطار

خنجر بر و کشیدم و بر خویشتن زدم
میخواستم که آه کشم باز تن زدم

قاضی نوری

دم بخود کرد صراحی و سرخویش گرفت
تا شکستی نرسد از طرف محتسبش

حیاتی

نقل انجم در گریبانش حو عیسی بشکنند
هر که از نخل تمنا روزه مریم گرفت

صائب

بیت

گهر ز شرم لبست سنگ در دهان انداخت
بنفشه پیش خطت قفل بر زبان انداخت

خاک مراد

خاک مراد بخش - قطعه زمینی که از آنجا کام دل حاصل شود .

در مدح شاه عباس گوید

هست اگر خاک مرادی در بساط روزگار
نیست در روی زمین جز آستان دولتش

صائب

خاک مراد بخش بر آرد مراد من
تسبیح و سبحة از گل میخانه میکنم

نظیری نیشابوری

خال معشوق

خیلان جمع خال چون تیجان و تاج . فتنه زاد . مسوزون . دلربای . دلجوی .
 دلفریب . دلارای . مشکین . عنبرین . عنبربوی . عنبربار . عنبر . غالیه موی . سیاه .
 نیک اختر . گوشه گیر . زمین گیر . بفتشه گون . نیلگون از صفات اوست . و سپند و سیه
 دانه . بهداشته . قفل . حب قفل . حب افیون . حب ماه . پروین . دانه افیون . نافه مشک
 سنگ سیاه . سنک حرم . حجر الاسود . زنگی . سیاهی . بلای سیاه . شب تاریک . کوکب
 اختر . ستاره . نشان . انتخاب . نقطه انتخاب . عقده . غزاله . نمکدان . عدس . مرکز
 دزد . هندو . زاغ . مگس . مور . زنبور . مهره . مهره مار . مهر کوچک . تکمه . دود
 هاروت . حب السوداء . شبنم سوخته . نیلم . تخم ریحان . تخم بفتشه . تخم گل . تخم امید
 تخم آه از تشبیهات آن و بالفظ گذاشتن و نهادن و زدن و افتادن و نشستن و نشاندن مستعمل
 این خال از ازل برخ طالعم نشست ای دیده سعی چیست بیخت سیاه ما
 واضح

نهد بر رخ لامع از ه شک خال

ملا طغرا

بی نهد بر روی آدم خال عصیانی دگر

نظیری

عمداً کسی ز متک زند نقطه بر شکر

میر معزی

حسم بد دور که بسیار بجا افتاده است

صائب

بمشاطگی سر بر آرد شمال

پیش حکمش گر دم از عذر خطای تو زند

خال سیاه بر لب شیرین زدی حنائک

خال زیر لب آن ماه لنا افتاده است

بیت

سیه دلی که ترا خال بر عذار گذاشت

بیت

بیش ازین بی رحم سنگین دل چنین خالش نبود

خط مشکین کرد خاک آلود این زنبور را

بیت

گر آتش تو هیچ سبندی نجسته است

بیت

این عنده طرفه عقد گنایست بوسه را

گرفت خانه خورشید را بدود چراغ

بر جهره تو خال زمین گیر شاهد است

خال لب تو راه نمایست بوسه را

کین نشان از انتخاب دیده گستاخ آیدست

بیت

این نافه در دویدن از آهو گذشته است

بیت

که مهر کوچک شه راست اعتبار دگر

بیت

تخم آهی آتشین یا خال عنبر بوست این

بیت

نگهدارای خط بیرحم دست از خال دلجویان

بیت

که در ایام خط پنهان کند رو خال هندویش

بیت

همه از مارو من از مهره این مار میترسم
گرمی عشق را فزون سازد

طالب آملی

می کند کار حبت السودا

ثابت

در آن رخ خال حب ماہ پروین

تأثیر

در شیشه دل خیال لعل تو عمل است
روی تو گل است و خال تو تخم گل است

منیر

بغیر خال سیاهش که دید بهدانه

خواجه شیراز

بیت

ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد
رخسار خال مشکین کافور و حب فلفل

خواجه جمال الدین سلمان

بر بیاض گردن او خال دیدم سوختم

صد پرده شوخ تر بود از چشم خال او

مرا بس است سویدای خال او صائب

اختر صبح سعادت مرکز پرگار عشق

مکن تخم امید عالمی را روزی دوران

بخال او سیردم خورده دل را ندانستم

بخال عنبرین افزون ز زلف یار میترسم
تخم ریحان زلف یعنی خال

خال او در مزاج بارد شیخ

ز پروین عرق ، آن جهره رنگین

ابروی تو بر جسمه خورشید پل است
حسن تو بهار و زلف تو ابر بهار

بر آتش رخ زیبای او بجای سیتد

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
زلف و خط تو با هم هندوستان و صوطی

بیت

خال او سنگ سیاه چشم او زمرم نماست

کعبه خلق است رویش حلقه آن که زلف

بیت

خال مشکینت که جان مقبلانرا بوسه جاست

نقطه خط شهنشاه است یا سنک حرم

بیت

وی برده باغ حسن تو از نوبهار دست

ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای

خال تو بر زنفندان هاروت و چاه بابل

زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی

کمال اسماعیل

خط تو سبزی خوان خلیل و خال عدس

صلای دولت خوبی بزنی که هست امروز

کمال خچند

تکمه تنها گرفت آخر گریبان ترا

خال رویش اختیارت را مفید از دست برد

مفید بلخی

فکنده مهره خال ترا بشش در خط

زمانه بازی دیگر بروی کار آورد

محمد اسحاق شوکت

از پس دوآنده است بدل ریش خط یار

تخم بنفشه گشت سویدای دل مرا

ابو تراب فتوت

بیت

خال او شد الفت دل با بنا گوشش

چو افیونی که میل طبع او با شیر می باشد

مگس شهد زهر دار بود

گشت خال لبش مرا آری

میر خسرو

شده تسبیح تار حنک زهره

بیاد نیلم خالت ز مهره

طغرا

و بعضی خال را با کواکب منخسف تشبیه داده اند چنانچه درین مطلع .

حون کوکب منخسف میان دو هلال

مابین دو ابروی تو آن نقطه خال

از مصطلحات

که قدر گوهر بکدانه گوهری داند

سواد نقطه بینش ز خال تست مرا

حافظ

خاموش شدن و خاموش کردن آتش

آتش کشتن . آتش نشانیدن و سرد کردن . آتش خاموش شدن . آتش نشستن و مردن و خفتن .

گر کشد حفظ تو از رخ نقاب آتش موزنده نمیرد ز آب

وحید

یا رب این آتش که در جان من است سرد کن ز افسان که کردی بر خلیل

شیخ شیراز

ذیس کز خون دلها گشته سیراب بآب تیغ آتش میتوان کشت

کلیم

خانه باع

اېستان بعرى حدیقه بمنى باغیکه گرد آن دیوارکشد .

خجیل شدن و خجیل کردن کسی را

خجیل با لفظ داشتن و کردن و شدن مستعمل سر در پیش . بغل تری . چشم پیش کردن . چشم پیش خط بر خاک و زمین کشیدن . شکر رنگ . در آب و عرق افتادن . خوی کردن . خوی دویدن و خوی گرفتن . خوی از بغل روان شدن . خوی بر آوردن از کسی . لب گزیدن و خائیدن . روفرمودن . عرق گیر . آب شدن . آب کردن . الف بزمین کشیدن . الف بر خاک کشیدن . الماس خجالت . خجالت ناک . بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن (از غیاب) . بشرم رفتن . بصد رنگ شدن . رنگ آوردن . بر سر دویدن و دوآیدن . سرخ و زرد شدن . سرخی وا شدن . حیا زده . دندانهای کردن . در خوی نشستن . دست بر رخ گرفتن و برو گرفتن . رنگ بر رو ریختن . رو ساختن و داشتن ساخته روی . زرد رخ شدن . زرد روی . زنج بر خود زدن . زنج پر خون شدن . سر در نشیب کردن سر خجالت در پیش داشتن . سوی پا دیدن . شاخ بر آوردن . عرق کردن . خجیل شدن در رخ کسی و از لقای کسی .

آتش دوزخ زما تردامنان رنگی نداشت آنچه آنجا سوخت ما را خجالت تقصیر بود

کلیم

بیت

دل را اگر بآینه‌اش رو برو کنم
 دو دست خویش بروی خود آفتاب گرفت
 صائب

پیش جود تو خجل گردد غمام
 میرو معزی
 جو آستان سرای مرا منور کرد
 کمال اسماعیل

غنچه گل بکدامین لب و دندان خندد
 صائب

حوی دود ناچار او را از حسام
 میرو معزی

حبذا خوی صاحب این روی
 ظهوری

گردد بزیر خاک سکندر ز شرم آب
 سحر که باد صبا از رخس نقاب گرفت

خوی همی کرد غمام از بهر آنک

سپهر نیلی شرمنده گشت و رنگ آورد

صبح را شرم شکر خند تو دندان‌فی کرد

چون خجالت بر کسی غالب شود

پیش رویش بهشت ساخته روی

در چمن رنگی برنگی از رخت گلها شدند

غنچه‌ها دیدند آن لب را سرخی وا شدند

طالع

آدمی کز انفعال جرم سردرپیش نیست
 غنی

غنچه تا گل نشود رنگ نمی‌گرداند
 ملا مقید همدانی

ای شمع من از شرم تو خوی کرده ام امشب
 سنجر گاشی

از شرم دست خویش برخ بر گرفته‌اند
 کمال اسماعیل

شبم گل تراشید دم تیشه ما
 اسیر

این گل از غنچه شکر رنگ برون می‌آید
 غنیمت

کم ز حیوانات باشد پیش ارباب تمیز

زرد روئی نکشد هر که جمالی دارد

در جنب جگر سوزی سنجر چه نمائی

دوشیزگان خاطر من بین که غنچه‌وار

بیستون معدن الماس خجالت گردید

خنده را از دهش تاب جدائی نبود

گر تو با این حسن رنگ آمیز در گلشن روی

باغ گردد چون گل رعنا ز خجالت سرخ و زرد

اشرف

گزد تیغش ز جوهر لب بدندان

ز شرم کشتن ما درد دندان

حکیم عطار

الف کشد بزمین سرو پیش بالایش

گذشته است ز تعریف قد رعنائش

بهر چمن که کند جلوه قد رعنائش

ز سایه سرو صنوبر الف کشد بر خاک

صائب

بر صفتی کز مشامشان بچکد خوی

مدعیان را بغل تری بدهم من

حکیم نزاری قهستانی

بیت

که شرمست از هوا خواهان خویشم

کنون از تنگ دستی چشم پیشم

گل زانفعال رویش از شرم گشته پنهان

ریحان ز شرم خطش بر خاک الف کشیده

صائب

بیت

تا صف مزگان آهو چشم ما را دیده است

خط بمزگان بر زمین خورشید تابان بر کشید

قواره شد آن شمع که در انجمن تست

در آب و عرق بسکه فئاد از قد سوخت

تاثیر

بان کوزه از گل بر آریم خوی

فروزنده کردیم چون گل بهی

نظامی

از بی بضاعتی خجلم از لقای تو

کردم اگر چه هر دو جهان رو نمای تو

صائب

سایه نی که بود در بر خورشید ذلیل

سایه نی که شود در رخ خورشید خجیل

انوری

یک گلستان نیست کز حسنت خجیل از خویش نیست

هشت خلد از مصحف بوی تو حرایی پیش نیست

خدمت ادا کردن

خدمت با لفظ کردن و گزیدن و رساندن مستعمل . آب بر دست و پای کسی ریختن .
پائین پرستی . خدمت تنگ داشتن . کاسه پیش کسی بند کردن . کفش پیش پای کسی گذاشتن
و نهادن و پیش آوردن . آب دست کسی گرفتن . و خدمت گذار و خدمتگار و خدمتگر و
خدمت نمای فاعل آن .

ششم خانه را کرد مریخ جای
چو خدمت گران گشت خدمت نمای
نظامی
حق سالهایش فراموش مکن
شیخ شیراز

بیا زاهد که در ساغر شرابی هست مستانرا
که کوثر آب بتواند بدست تاج او ریزد
سلیم
چون نمود پوش شدی خدمت قیصر نکنی
آن مه که رخس چولاله رنگی دارد
ز آمد شد خفیه اش دمی فارغ نیست
چو مقبل کمر بست پیش آرد کفش
آب چون آینه بر دست سکندر نکنی
طغرا
از ناز بما خشم پلنگی دارد
ابرم بدرش خدمت تنگی دارد
مفید بلخی
نشاید طپانچه زدن بر درفش
نظامی

خدا نخواستہ

خدا ناکرده ، خدا نه پسندد ، نیاید ، لایقدر الله بحریمی گویند .
خدا ناکرده شاید رحمتش آید چون مرا ببیند
نمی بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را
میرنجات

مصراع عاشق و شکوۀ معشوق خدا نپسندد
نیاید که ما را شود کار مست سبب نماید از آب دایم درست
نظامی

خدا ساز و خدای ساز

ساخته خدا چون کار خدا ساز و کعبه خدا ساز و محراب خدا ساز.
مصراع بیم زوال کی بود عشق خدای ساز را

شفائی

تا چو ابروی تو محراب خدا سازی هست

گر کنم رو بسوی کعبه دیگر کفر است

دانش

کار گذشته که خدا ساز میشود

منت گذار و رطه امداد کی شود

میرزا جلال اسیر

خراب و ویران شدن و گردن خانه و جز آن

آب گرفتن خانه . آب بر بنیاد بستن . بنیاد دادن و گردن و رفتن . بنیاد کردن و بنیاد برکندن و برانداختن و بردن . پایمال کردن . ریگ ریختن (از غیاث) . درس آمدن و درس آمدن . خاک بر آوردن از چیزی . گرد بر آوردن از چیزی . خانه با زمین یکی شدن . خانه برهم زدن . جهان کندن . جهان سیاه کردن . خانه برهم خوردن لازم منه . دود برانگیختن و بر آوردن از چیزی . خانه سیاه کردن . خانه پاک کردن . خانه برانداختن . خانه خراب کردن . خانه شوراندن . خانه بر خروس باز شدن . در گردیدن و در گشتن در گرد بودن . موش در انبان داشتن . مسمار کردن . بآب رسانیدن بنیاد (ودر چهار عجم) بنیاد بآب رسانیدن و بنیاد بآب زدن کنایه از استوار کردن آن آمده . سد گشادن . غبار بر آوردن از چیزی . کاسه و کوزه شکستن . گاودر خرمن کردن و بودن . آسان برخاستن . این نیز کنایه از بلندی و جاه و دولت آمده (از برهان) .

سلطان دی بلشکر مرصردی جهان بلند

بینی که جور مرصردی چون جهان کن است

انوری

آتش درمن خونین جگر انداخت فراق

باز از چشم ترم خانه برانداخت فراق

مولانا لسانی

بدزدی جهان را سیه می کنند

سیاهان که تاراج ره می کنند

نظامی

خانه زنبور شورانیده گیر

چند مزگانرا بخون اغوا کنی

هیر خسرو

کز فراقت خانه آئینه در گردیده است

اشرفی

پیش سرگردانیم صد آسیا در گرد بود

متصف تهرانی

آتش کند آن کار که آن روی چومه کرد

بابا افغانی

ورنه این سیل دمامد ببرد بنیادم

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

خواجه شیراز

بنیاد وجود بر فکندم

شیخ عطار

که یک قطره سیل است خواب گرانرا

صائب

با زمین شد یکی چو خانه نرد

اثر

سر پیشکش در تو دارم

سری تو بود بس در آید

نظامی در لیلی و مجنون

که سیلاب ریزد بر آتشکده

سپاهان از آن زلزله لرزه ناک

هاتفی

گر نفس دزدم بخود این خانه بر هم میخورد

ملا جامی نهاوندی

که همیشه خانه او بخروس باز باشد،

محسن قانبر

کرده اندازا بتدا بازی خروس این خانه را

تا خانه خود را نکنی همچو کمان پاك

صائب

نی همی از سیل همت خانه ما بیدر است

یاد ایامی که اشکم گرم و آهم سرد بود

نظاره روی تو بسی خانه سیه کرد

پاك كن چهره حافظ ز سر زلف ز اشك

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

تا بر رخ تو نظر فکندم

باشکی توان کند بنیاد دولت

خانه هر که یا تو الفت کرد

تا سر دارم سر تو دارم

جان بی تو بود به جان در آید

شتابان شد آن ابر در عریده

زگرد سپاهان بر آورد خاک

از ستون آه بر پا کرده افلاك را

ز خطر سرای دنیا مطالب متاع راحت

بیت

در خطر گاه جهان آسیاب آسایش مجوی

چون تیر هدف را نکنی دست در آغوش

خراب کردن

بر سر خوده یکنی این خانه را ویران چرا
تائیر

تا نگرده دگر ذاب خراب

امیر خسرو

رسانیدم بآب ازین می بنیاد تقوی را
کلیم

که دارد از خلش موش حصه در انبان

که کوتاه است از دست حیلۀ شیطان

شفائی

آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد تن

برد بنیاد هر نمونه بآب

بدل کردم بمستی عاقبت زاهد ریائی را

خدا یگانا آن بدسگال روبه باز

نهاد شیشه تزویر را بطاقچه

خراشیدن آواز

آواز گرفتن . آواز افتادن و نشستن بر روی بَعّ و بحوحه گویند و بهندش آواز
پر جانا گویند .

چندان کشید ناله که آواز او گرفت

کمال خچند

آوازه خراشیده زنجیر گرفتست

آقا رهی نیشابوری

چندان کشید ناله که آواز او گرفت

شانی تکلو

زحلوا خوردنش افتاده آواز

میر خسرو

بوی تو چون شنید گلی عندلیب مست

از همدمیم می تو بزندان غم هجر

مرغ چمن ز ناله زارم سحر گهی

و وزن قرص صوفی را زده کار

خراب کردن شخصی را

رسن برای کسی و بر کسی تافتن . بخرمن کسی افتادن .

بیت

رسمان تا بیدن شاهان پی چاکر خطاست

خیمه دولت پیا از زور این استاده است

هرگز بسهو خاطر موری نخسته ایم

مردم چرا بخرمن ما اوقتاده اند

صائب

حسرت

نان خودش بگلو فرو نمی رود . نان با ناخن میخورد (از بهار عجم) . نان بر شیشه مالیدن .
 نان در آستین خوردن . ماکیان پر در کردن (از برهان) . نان کور . سیه دست . سیه کار . سبک
 سر . سبک سنگ . سبکسار . سبک قدر . کمکاسه . تند روی . تنگ چشم نیز کنایه از معشوق که
 بطرف کسی میل نکند و بحس خود مغرور باشد . خشک دست . سخت پنجه . سیه دل . کلاغ
 پیامش هرگز نمی نشیند . گرسنه چشم . آب از دستش نمی چکد . آتش بگلو فرو تعمیرود .
 باریک بین . گدا طبع . مدخل .

بلکه در چاه هلاکش افکند
 بسته به افتاده اندر پای پیل
 جای ممسک جز میان ناز نیست
 موای معنوی

بخل و خست مرد را رسوا کند
 روی جنت را کجا بیند بخیل
 اسخیا را با جهنم کار نیست

نظم

خود را بوجود مال خرسند کنی
 امساک بمال دیگری چند کنی ؟

ای آنکه ببخل کیسه را بند کنی
 این مال خداست صرف کن در ره او

نظم

سرد و ببخل جسدی بی سر است
 در دو جهان موجب پدناهی است
 بر تند روی خداوند مال

منعم ممسک شجری بی بر است
 بخل که سرمایه ناکامی است
 بتالید درویشی از ضعف حال

شیخ شیراز

بیت

یا قناعت پر کند یا خاک گور
 ای نا بلند کوب دری را که باز نیست
 اثر

گفت چشم تنگ دنیا دار را
 پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج

سیاه دستی سیاه از حنا پیدا است

بخون خویش گواهی دهد گرفتاری

بقرجام کار آنده آید درست

سبکسار شادی نماند نخست

فردوسی

دست بخل توای ختک دست تر دامن
 شریف تبریزی

جهان گر آب گرم بجز بود بر گردید

حذر ز فتنه آن چشم نیم باز کنید
 ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید
 پروازخانه گردون بدر و فان مطلب
 صائب
 کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا
 حافظ
 می شمارد لب گزیدن را لب نان دگر
 از سر خوان فلک بر خیز کین باریک بین
 صائب
 خواجه تا نازد بسیم وزر ، گدا طبعی بلاست
 خواجه آن باشد که در مهر و وفادرویش نیست
 ظهوری
 چو آسمان دله ای نان بشیشمالی نیست
 باین دو قرص کسی تا یکی مدار کند
 ملا محمد امین واصل

بیت

سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر
 که همچون مدخلان بر شیشه میمالد چسان نانرا
 صدف نبود که از گرداب در چشم تو می آید
 که دریا از بخیلی میخورد در آستین نان را
 محمد قلی سلیم

ز بس نان کورو کم سفره است دنیای دنی گوئی

بجای حمد تکبیر فنا خواندند بر تانش

ابراهیم ادوم

از سبک قدران سنگین خواب می باید کشید

آه ازین شورش که ناز دولت بیدار را

صائب

خشك

سیاه سال ، قحط .

در این سیاه سال امید بهار نیست

يك برگ سبز و يك گل سوری بهار نیست

شیخ علی نقی

آب گهر بیم خشك سال ندارد

دولت روشندلی زوال ندارد

میززا صائب

خشك پهلو. خشك نهاد کنایه از کسی که از ذات او انتفاع نتوان کرد.

زهای هوی تری ذوق دارم ای مطلوب

برای خشك نهاد آن بهانه میخواهد

قاسم مشهدی

از خشك طینتان مطلب جز جواب خشك

بحر سراب را چه بود جز سحاب خشك

صائب

بزخمی روی صد سر بر زمین است

چرا تیغ تو چندان خشك پهلو است

ناظم هروی

و برین قیاس است خشك عبارت کنایه از کسی که از کلام او انتفاع نتوان برداشت.

خشك عبارت چو سموم تموز

سرد معانی چو دم مهرگان

خاقانی

خشمگین شدن و خشمگین

خشم در ابرو آورده و خشم رفته و خشمگین و خشمی و خشمناک به منی ناخوش و غضبناک. از جا رفتن و شدن و نیز کنایه از مضطرب شدن است. بهم برآمدن. بر در جلال زدن. پیچیدن. پیچ و تاب خوردن. سرخ شدن. سر گرفته. آتشی شدن. عارض افروختن. چین بر ابرو افکندن. رگ در تن برخاستن. سیاهی کردن یا کسی. رگ در تن جستن. ابرو بهم در کشیدن. ابرو ترش کردن. گوشه ابرو ترش کردن. گوشه ابرو گره بستن. ابرو چین گشتن. ابرو کج کردن. گرمی کردن. ابرو چین نشستن. در غضب و بغضب رفتن. بخشم آمدن. بخشم رفتن. لب گزیدن و خائیدن. لب بدنان گرفتن و زدن و بدنان خائیدن و لب بدنان جستن این در چهار حالت رو دهد.

یکی از ندامت و پشیمانی.

دوم از خشم.

سوم از شرم و خجالت.

چهارم در منع (کذا فی المصطلحات) (وارسته و بیار عجم) و همچنین در حالت تمجب

نیز آید. بصری اغتیاض.

نظم

که از دود آن چشم دل تیره گردد

هوا چون شود تیره جان خیره گردد

ز تاریکی خشم و شهوت حذر کن

غضب چون در آید رود عقل بیرون

خشمگین شدن

اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها
مخلص کاشانی

گزد تیغش ز جوهر لب بدندان

حکیم عطار

لب لعلی گزیده ام که مپرس
خواجه شیراز

بخائید از غضب لبها بدندان

میر خسرو

پریروئی که باشد چین ابرومد احساس

صائب

رگ در تن تازیانه بر خاست

ظهوری

که باری دیده ام آن زلف پیچان

طالب آملی

گهر بر خویش می پیچد ز گوهرهای غلطانش

تأثیر

لبش را لعل خواندم سرخ چون یا قوت احمد شد

مجزون

در غضب رفتی و از چندین کمانم سوختی

فغانی

که چون سفره ابرو بهم در کشید

تو بیچاره ای یا تو گرمی کند

ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور

شیخ شیراز

عتاب سخت با من در گرفته

نظامی

عجائب چاشنیها میچشانی تلخکمانرا

با با فغانی

از سجودم ابروی مجراب می گردد گره

سلیم

پشیمانی نفهمید است ظالم ازدل آزاری

ز شرم کشتن ما دردمندان

سوی من لب چه میگری که مگوی

فرو بست از سخن لبهای خندان

عتاب و ناز و دشنامش چه خواهد بود حیرانم

از بی رگی سمند سیفم

از آن بر خویش می پیچد نگاهم

نمیگویی ز لولو چیست این ترور غلطانی

رخش راه هر گفتم ماه من از من مکدر شد

مست بودی گفتمت در دیده من کن نظر

حرامت بود فان آنکس چشید

وگر با همه خلق نرمی کند

در آن نیمه عابد سری پر غرور

در آمد در گرفته سر گرفته

سدی خندان و بیرون آمدی ابرو ترش کرده

تا عتم را نیست همچون خدمتم حسن قبول

نمست خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید .

فقره بر در جلال زدند و ریشش گرفته کشیدند

او کرده ترش گوشه ابرو ز سر خشم من منتظرم آنکه چه دشنام برآید

ابوشکور

بیت

بیم است که بر باد رود خاک ظهوری ساقی بهن آتش چه دهی عالم آب است

بیت

سپاهی می کند بامن سر زلف نگون سارش باب می آورد جانم لب لعل شکر بارش

خطاب بستن

خطاب زدن . خطاب نهادن . خطاب کردن و دادن و ساختن .

بکهکشان که کهن چرخ راست ریش سفید ز خون خصم چو رمح تو کس خطاب نیست

والله هر وی

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل خطاب زده

خواجه حافظ

از فلک در بندگی تو سپر هم نفکنم گر بخون من کند تیغ حوادث را خطاب

انوری

قیمت یاقوت هزل من ندارد چرخ هم می دهم با آنکه از خون دلش هر دم خطاب

فوقی

مصراع لاف بر نائی مزن چون ریش می سازی خطاب

چو موسبید شود دست از خطاب بشوی سیه مکن بشب تیره صبح انور را

صائب

خط بر رخساره آمدن

خط بستن . خط در آوردن . خط بردن . خط دمیدن و کشیدن . خنجر قلم بر آفتاب

نیز راند .

خط بر آوردن همان جهره اوصاف نماست در صفا جوهر آئینه تیان می باشد

صائب

بیت

نه خط است آنکه دمید از لب جان پرورد تو که کمر بست بدل بردن ؛ لشکر تو

خطی چنان لطیف بمانی توان کشید

دلبر چه زود خط بر رخ دلستان کشید

از دل بیفتنده ریاید شکیب

سبزه بر آرد خط عاشق فریب

بی آنکه لوح دانش فضلش زبر بود

آنرا که خلقی است نکو خلق هم نکوست

میر خسرو

خط محبوب

نودمیده . بنفشه گون . مشکبار . مشکین رقم . مشک فشان . مشک اندود . غالیه سا .
جان پرور . دلفریب . دلاویز . دلکش . دلجوی . دل افزای . نازک . خوب . بدیع . نقش
بدیع . موزون . آشنا رو . تازه رو . بهار آفرین . سخن آفرین . بی رحم . بی عروت .
مصحف خط . زمرد . زمردین . اقی . خط سبز . خط غبار . خط پشت لب . خط لعل .
سنبل تر . سنبلستان . شکر پوش . تقویم خط . زنا رخط . خط گرد زمرد . طوق عنبرینه .
پرده شب . لباس عباسی . مورچه عنبرین . سبزه نوخیزه . سبزه دار . دخان عنبرین . گرد
یقیمی . سرمه . مرهم زنگار خار . دود سیاه . دود عنبرین . زنگار . صف مورچه . خط پسته .
لشکر زنگبار . شب قدر . گل پوش . نبات . نبات آسمانی . سبزه . ریحان . فیروزه . مینا .
شب امید . شب تاریک . تبت واژون . آیه الکرسی . ابجد جنون . سرمشق جنون . افسون
زبان بند . نامه سر بسته . نسخه کتاب . فرمان معانی . طنرا . برات مسلمی . برات آسمانی .
تقویم مصحف . گرد نامه . حسن مطالع . مخمل . رحل آبنوسی . هود . فستقی . طوطی .
قافله مور . مار سیه . هجوم مور . زنجیر . دام . دام قفس . پری شیشه . جوشن . زره .
بهاران . ایر تنک . ابرسیه . رگ ابر . موج شام . دخان . خضر . لام . دائره . زاغ .
پرغراب . هاله . دائره دو انگشت . هلال نیل . بنفشه . شب . نیشکر خط این همه از
صفات و تشبیهات اوست .

خطاگر سر کشد از خسرو حسن تو مرنج

که بفرمان سلیمان هم این دور نبود

کلیم

بیت

خاتم از دست سلیمان می کشد

مور خط لعل لب او را گرفت

پوشید مگر سر خلافت دارد

سلطان رخت لباس عباسی را

یحیی بر مکی

که ناگهان نشود نسخ ثلث توقیعات

خط غبار لبت نسخ گشت می ترسم

ادیب صابر

بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را

امیر معزی

رگه ابر است که از چشمه حیوان برخاست

صائب

خط سبزت از آنرو آسمان باشد که تا عاشق

خط سبزی که پشت لب جانان برخاست

بیت

کز گلستانش همین خار سردیوار هست

فتان که رهن ایمان حصار پیدا کرده

می سراید زاغ خط او باواز بلند

ز خط کشید رخس گرد خویش دایره ای

بیت

طوطی خط تو گویا می کند آئینه را

بشگفت بنفشه در گلستان رخت

کافوس که زاغ شد نگهبان رخت

اسیر لاهیجی

حور شد صید، دام را نازم

ظهوری

صفحه رخسار را مسطر کند از شانه ها

خالص

که در این عام مشک ارزان و شکر تنگ خواهد شد

مخلص کاشی

سلیمانی کند زار خط لبهای میگون را

فطرت

گرچه از آئینه گویا می شود هر طوطی

چون سبزه دمیده شد بیستان رخت

دارد همه روز و شب فنان بلبل مست

خالها مانده زیر سنبل خط

تا نویسد حرف مصحف خطش بجای

ز تقویم خطش آگ نیم لیک این قدر دائم

تهیدستم من ولعل تو پر سنگین بها یارب

بیت

هست رحل آبتوسی مصحف رخسار تو

زان خط بسته که بگردد بان اوست

غنی

حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرو نویس

محمدخان صادق

این مور دانه از دهن اژدها کشید

ابو تراب فتوت

بمسلك عالم قدرت زهی خطی باعجاری

شاه شرفی یای پتی

خط مشکین نیست گرد عارض رخسار تو

تا میرسد سخن بلبش سبز میشود

بعد فکر چهارده سال از خط پشت لبش

دلرا سواد خط تو از زلف وا کشید

خطاش آورده طغرائی زد بوانخانه وحدت

دل بود مائل بخط عنبر افشان بیشتر	هست در این سیه امید باران بیشتر
دوشب زلف که دل بوی زروی تو ربود	صائب
	مخمل خط تو صد شکر که بیدار نبود
	تاثیر
چوشن خط ز نظر حافظ رخسار تو بس	بیت
مرغ حسن از قفس خط سیه تنک آمد	آیه الکرسی خط تو نگهدار تو بس
	پر بر آورد کنون شوق پریدن دارد
	بیت
خطی که از دقن به بنا گوش میرود	در خاصیت به تبت واژون بر ابراست
خط تو مومیائی صد دل شکسته شد	حاشا که چشم زخم باین دودمان رسد
	بیت
زان هلال خط که ز تنک از دل چو صیقل می برد	میدهی آئینه ام را گر جلا وقتست وقت
تامهش در هاله خط رفت شد پا در رکاب	باعث آوارگی گردد کمر گلدسته را
	بیت
خط مشکین او که اجد ماست	بوالهوس را خط جواز شده است
عجیبی نیست ازو گر بگریزند سلیم	سبز و اریست خط بوالهوس قزوینی
	سلیم
خط او مرهم زنگار گردد آرزو آخر	هشونو دید بخت داغ دلها سبزه می گردد
	آرزو

خلق نیک در لفظ خود سخنری بیاید

خنده کردن و تبسم

دندان نمودن . آستین از دهان برداشتن . دندان سپید کردن در برهان نیز کنایه از عجز و فروتنی و تواضع کردن آمده . سپید کردن لب و دندان . شیرین کردن و شدن لب ، قهقهه و قاه قاه . از خنده بقفا افتادن . لب خنده . ابر و فراخ و نمکین . دلگشای . شیرین . جان پرور . موزون . شکرین . شکر آگین . شکر آمیز . نمک ریز . مستانه مست . گلریز . رنگین . سرشار . بی اختیار . زیر لبی . آهسته . دزدیده . پنهان . ظاهر . دندان نما . بیوقت . بجا . خون آلود . خشک تر خام . از صفات اوست و صبح و موج از تشبیهات . ابومنصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده

را تبسم گویند و بعد از آن اهلاس و آن خنده دزدیده است بعد از آن افترا و امکلیل و آن هردو خنده خوبست بعد از آن کتکته و آن سخت‌تر است از آن هردو بعد از آن قهقهه و کرکره بر وزن دحرجه و آن این است که طیح طیح گویند بعد از آن اهزاق و زهرقه و آن خنده ایست که انسانرا بهر طرفی می‌برد .

درو دم چو غنچه دمی از وفا

که از خنده افتد جو گل در قفا

بماشقان سیه‌روز خنده بیدردی است

شیخ شیراز

ترا که صبح بناگوش شام می‌گردد

صائب

مرا از شب زغم مردم کبودیها نماید لب

ترا از شادی این غم سپیدیها کند دندان

بند

در آن چمن که تو برداری آستین زدهن

در آستین کند از شرم خنده پنهان گل

صائب

بیت

زحوش باده درد ته نشین بالانشین گردد

ز موج خنده ترسم خط برون آید از آن لبها

خواب پای

خفتن پای . بخواب رفتن پای یعنی بی‌حس و حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آن بعربی خدا لرجل و در حدیث ابن عمر است خدرت رجله فقیل له مال جاک قال احتمع عصبها و بهندی پا و جهنا نا و پا و ن سو جانا گویند .

بیت

از کوشش تو می‌رود از پیش کار ما

پای بخواب رفته مادر رکاب تست

پای دون از ره تقلید به نیکان نرسد

یا اگر خواب کند چشم نخواهند او را

عالمی

راه عشق آسایشی دارد که جان می‌پرورد

بر سر هر خار پای زخروان را خواب برد

کلمه

خواب‌رویی اعتبار کردن و نشدن

از دائره افتادن . از چشم افتادن . از نتر افتادن . از حتم و نظر افگندن . از سینه افتادن . آب از چیزی بردن . آب بچیزی رساندن . آب از پرکار افتادن . بروز سیه نشانیدن . از طاق دل افتادن . پای کسی بر زمین آوردن . پیاده نهادن . سیه زدن . خاک مال کردن . خاک در ترا زوی کسی افگندن . بر سنگ و بر سوسنگ نشستن و نشاندن . خنده در

خوار و بی اعتبار

کاسه کسی زدن . بر زمین افتادن حرف . سخن بر زمین زدن و افتادن و افکندن . سخن
بر خاک افکندن . بمریی ادلال و تذلیل و تحقیر گویند .

حاسد از کرده خود گشته پشیمان امروز
بر زمین زد سخنم را و بافلاک رسید

غنی

هزار مپکده را محاسب بآب رساند

کلیم

تیندیشی از زور بازوی من
که خاک افگنی در ترا زوی من

بیت

بدست گرم آب دریا ببرد

باعزاز دین آب عزا ببرد

میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا

بسکه پیش یار حرقم بر زمین افتاده است

صائب

گل زبوت در گلستان لاف شاعی میزند

لاله از داغ تو بر گلها سیاهی میزند

سلیم

بی پرده روی او نتوانم نظاره کرد

از پس حجاب حسن فکند از نظر مرا

واژه هر وی

عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است

قبله را چون چاه نسیان گوشه ابروی تو

صائب

بیت

آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر
صوفی هر کس که بوالفضول افتاده است

چشم دارم بهمین درد گرفتار شود
از دایره رد و قبول افتاده است

صوفی شیرازی

بیت

چنان افتادم از طاق دل هم صحبتان صائب
ما را شب فراق بروز سیه نشاند

که وقت رفتم آئینه چشمی تر نمیبازد
تو در شب چراغ شبستان کیستی

باقر

بت سنگین دلی هر سو به نیرنگ

نشان شده عاشقانرا بر سر سنگ

میر یحیی کاشی

بر نیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین

چرخ کج گرفتار بیجا بر سر سنگم نشاند

تائیر

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو

سخن بخاک میفکن چرا که من هستم

خواجه شیراز

دُتف آتش خشم تو بد سگال اگر
 که روزگارش اگربای بر زمین آرد
 به آب عفو پناهد بیخدمتشر پذیر
 شفیع هم بتو خواهد شدن که دستش گیر
 انوری
 بالم از پرواز چون ماند پرتیرم شود
 کی بمردن آسمان از خاکالم بگذرد
 چندآنکه چرخ بیش دهد خاکالم من
 برگوهری غبار یتیمی قزون شود
 صائب

مصراع از گردش چرخ است که من میرقصم

خود رای و خود صری

بخود گرم بودن ، خود سر ، خودسوار ، خودپسند ، خودرایه ، بر خود و بر سر خود
 و بر خویش . (و در کشف اللغات) بر خویش با استقلال خود نوشته . وزن بر خویشتن گذاشتن
 کنایه از خویشتن را بزرگی پنداشتن .
 وزن گر بر خویش نگذاری بمطلب میرسی میشود باد مراد کشتیت بی لنگری
 وحید
 کاکل تو که بگرد مه تابان گردد
 بر خود بگذارش که پریشان گردد
 شمس بدخشی
 مصراع ترک گردون خود سواری بیش نیست طاب آملی
 میوشان روی خود ای شوخ خود رای تو چشمی چشم بر عشاق یگشای
 کمال خجند

در دل خود رای او هر گز مرا خود جا نبود

حیرتی دارم که چون آنجا نشست از من غبار

کلیم

اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت

طفل خود سر بود رنگ همشینان بر گرفت

این قدر تیز می توان بودن بر سر خویش پیش خود برپا

وحید

آفتاب ار گویدت من با تو میمانم مرنج

حون بخورد گم است خود را بی ستید آفتاب

کمال خجند

خواهان قتل و هلاك كسى شدن

بخون خویش بازی کردن کنایه از خواهان قتل خویش شدن . تیغ بخون کسی کشیدن . خط بخون کسی آوردن و نوشتن و داشتن و کشیدن . خم در خم کسی داشتن . در خاک و خون افکندن . دمار از چیزی بر آوردن کنایه از کشتن کسی بخواری . رسن تافتن . رسن تابیدن . در خون کسی شدن . بخرمن کسی افتادن . دست بر کسی بستن . مار را هر جا که می بینی دمار از وی بر آر . الحذر از دشمن بی دست و پا چون دست یافت . من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد

میر الهی

بهر مرزبان خطی از خون نوشت که در مرز ما خاک با خون سرشت

نظامی

یعنی ازدل دردمند و چشم گریان خون گریست و آن خون را بجای مداد برده نامه ها باعوان خویش نوشت یا آنکه برای کار و خونریزی خطی نوشت که بیاید و این مهم را از پیش برید یا آنکه خط را باین مضمون نوشت که هر که از حکم ما عدول نماید و برای مدد حاضر نشود خویش بگردن ویست .

آه من خم در خم افلاك دارد روز و شب هر که صائب باد دست افتد بخرمن دشمن است

صائب

آنکه جنگ آورد بخون خویش بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری

شیخ شیراز

بر خاک ما نظر غرض آلوده می کنی خط می کشی بخون شهیدان چرا چرا؟

معز فطوت

مدد چرخ برایش چه نکو تافت رسن خصمت آمد بهسر دار ز رفعت طلبی

ظهوری

برسن تابی منصور و شان استادست چرخ با آنکه سر موز حمل پشم تراست

طغرا

غازی ام اما بخون خویش بازی می کنم در رسن های دو زلف کافرت پیچیده ام

سلیمان

مژگان بناز بالش دل تکیه داده ای در خاک و خون فکند مرا ترك زاده ای

صائب

بزه‌ر رشك بر آسيخت دهر شهد وصال
هلاک گشتند تریاق روزگار منم
ای که پهر قتل مخلص دست داری بر کمر
علی ترکمان
خوش دگر دستی برین نخجیر لاغر بسته‌ای
مخلص کاشی

خوش طینت و مینواضع

خوش نهاد . نیک نهاد و نیکونهاد . نیک سرشت . نیکدل . نیک پسند . نیکوکار .
خاکی نهاد .
زدانا دلی ساقی خوش نهاد
چو در وصف گردون خم لب کشاد
طغرا

بیت

تدبیر نکو کار نیکی پسند
یکک قضا در رحم نقش بند
حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد
جانم فدای مردم نیکونهاد باد
حافظ شیراز

خوشامدگو و تملق

باد پران . پشت پا خریدن . روغن قاز مالیدن . روغن کدو مالیدن . روغن زبان .
کاسه لیس . یالش نرم زیر سر نهادن . کاسه بند کردن . آسمالی بعرری تملق و مدهانت و
فاعل آن مملوق . باد فروش . باد خوان نیز لقب قومی است که بیفتدش بهات گویند.
در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری
گل باد پران سرو هوا دار ندارند
ظهوری
روشندلان خوشامدشاهان نکرده‌اند
آئینه عیب پوش سکندر نمی‌شود
صاف دل ترک حق از پهر خوشامد نکند
الهی
زشت رو آینه بیهوده بزر می‌گیرد
کلیم
خصم را پیوسته وضع ناملایم رهبر است
بر تملقهای دشمن نیست جای اعتماد
ناصر علی
نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را
قامت خم نرھاند ز اجل پیرانرا
شعی

خواب پریشان

استخوانیست که در لقمه نهان می گردد
صائب

خشم بد گوهر اگر حرف ملایم گوید

بیت

که بد تر است چو زنبور گشت خاک آلود
آسمان خوب میگیرند فال شانه را
شفیع اثر

ز خاکماری دامن فریب و رحم مخور
از خوش آمد تا بد آمد صاحبخانه را

زیر سر داغ از جگرها
ظهوری

راحت بنهاد بالش نرم

همه را پشت پای می خارد

آنکه او پشت دست می خاید

انوری

مالی بزاهد خشک گر روغن کدو را
اسمعیل ایما

با می کشان ملوکس باند بچرب و نرمی

به زاهد چرب و نرمی چشم تقوان داشت در محفل

نمالد تا بط می بر بروتش روغن قازی

قبول

بروغن زبانی بر افروخت موم

نیوسنده از گرمی شاه روم

نظامی

خوش خوی و صاحب دل

پرنیان خوی . مدت فروشان . آهسته خوی . ابرو فراخی . ابرو گشادان .
دل تته در آن مجلس تنگبار
یا برو فراخی در آمد بکار

خواجه نظامی

بیت

سران را طلب کرد و ابرو گشاد

نه کاردان مجلسی نو نهاد

خواب پریشان

خواب موحس . خواب آشفته . بمعنی معروف .

به بیداری خیال زلف حویان می کند شب را

ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را

غنی

بیت

همه شب همچو دسته سنبل خواب آشته‌ام بیالین است

خواب جاوید

خواب اجل . خواب مرگ . خواب عدم .

حنین افسانه‌های خوش که دل گفت از دهان او

خضر گر بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد

بابافغانی

برده خواب مرگ گویا هم‌همان خوابیده‌اند

مصراع

قرعه بر سایه شمشاد و صنوبر زده‌ایم

بهر خواب اجل از آرزوی قدکسی

ظهوری

خواب فطرت

خواب خرگوش . شیرخام خوردن نیز کنایه از بی شعوری نمودن .

گر چه شیر خام خورده‌است آدمی من پخته‌ام گرم خون بوده است دایه داده شیر دیگرم

ظهوری

خوش نوا

خوش نغمه . خوش انگشت . خوش نواز . شکر سماع . تر دست . تر صدا . تر

نغمه . تر نوازی . شکر ریز . بعرین طیب‌الادا .

زخم از مرگان تر باید زدن بر تار اشک

نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد تر نواز

مخلص کاشی

نمی افتد از پایه اعتبار

به تر نغمگی در چمن آبشار

گرفته ز منتقار کف در عما

شده خطبه خوان بلبل تر صدا

علا طغرا

کامران و کامیاب و شاد بان و دیر زی

زین خوش انگشتان نیوش وزین پر پرویان نگر

سنان در رود زن شکر سماعی

مصراع

حکیم ازرقی

خواب کردن با آرام تمام

چشم گرم کردن . سر نهادن . بدست چپ خفتن . بالین کج نهادن . پهلو نهادن . خواب چهارپهلوی . خواب سنگین . گران خواب . دراز کشیدن . دراز شدن . سر بر لحاف کشیدن . سر بخواب در آمدن . بربی رقد یا الفتح رقاد بالضم و نوم خواب کردن و چشم بر یکدیگر آمدن و چشم گرم ساختن و کردن و دیده گرم کردن و موگان گرم کردن و مژه گرم کردن در خواب شدن این مراد از خواب اندک است .

نظم

خواب را با دیده عاشق چه کار
چشمهای عاشقان را خواب نیست
چشم او چون شمع باشد اشکبار
جائی که رقیبان چو جرس خواب ندارند
یک نفس آن چشمها بی آب نیست

باری تو چنان کن که گران خواب نباشی

کلیم

عشق در وی بدست چپ خفته

خلوتی دارم از هوس رفته

طالب آملی

چو خاکستر بر آتش می نهم پیوسته پهلو را

بکنج گلختم نی بستری باشد نه بالینی

کلیم

خواب سنگین سنگ راه سالک است

درد بیداری پناه سالک است

مشرق العشق

خوابها می دید با چشم فراز

صوفی از راهی پمانده شب دراز

مولوی رومی

خدارا ای رقیب احشب زمانی دیده بر هم نه

که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

خواجه شیراز

نگردد خواب گردد دیده خونبار عاشق را

که از می گرم گردد دیده پیمان در شبها

تا گشته گرم دیده بیدار اندکی

شبها کتم ز درد تو تا روز آه سرد

صائب

که بخت خفته ما کج نهاده بالین را

فلک وسیله بیداریم مهیا ساز

طالب آملی

می‌تواند بر دم تیغ بلا پهلو نهد
ملک قنوی

بیکجا کی نهد با عاشقان روسیه پهلو
بابا فغانی

امشب که در بر آن بت شیرین کلاه بود
طالب آملی

هر که او را خار خار بتر سنجاب نیست

بتی کز غایت خوبی زند با مهر و مه پهلو

پهلو تهی ز نکبت گل میکند مشام

چون روی دوست بیند در خواب ناامیدی

آنرا که چشم راحت بریکدگر نیاید
مولانا لسانی

سپیده دم نمکی بود بر جراحات ما
اهلی شیرازی

بدان تا کند برگیا چشم گرم
فردوسی

با چشم گرم ساخته در خواب ناز بود
آصفی

باغ کز بادام خواب چادر پهلو می‌زند
صائب

دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما

فرود آمد از بارگی شاه بزم

بشکست دوش نرگس بیمار او ز تب

از شبیخون خزان سنگش بمینا می‌خورد

چون نگریم خون که بخت تیره در دامان من

همچو داغ لاله خواب چادر پهلو میکند
مقیمای فوجی

دریده خلم فراموش ، ضیل زیر گلیم
عرفی

کشیده فتنه معزول ، سر یزیر لحاف

خویشتن را جمع کردن

خویش را گرد کردن . خود را جمع کردن .

قطره‌آبی که در خواهد شد از ایر بلند

گرد کرده خویشتن را تا بدری افکند

میر خسرو

پای کوبان می‌شود ز آوازه طبل رحیل
خویش را پیش از سفر چون راه‌پیما جمع کرد
صائب

خوشی و خرمی

در لفظ ذوق کردن بیاید

خیر مقدم

مرحبا . مرحبا زدن و کردن این هر دو لفظ در عرب برای تعظیم مهمان در وقت
قدم‌گویند اهلاً و سهلاً" مرحبا نیز دستور عرب است که چون کسی از راه دور بیاید این هر سه
کلمات گویند اهلاً یعنی آمدی تو اهل و اقربای خود را سهلاً سیر کردی تو زمین نرم . مرحباً
جای تو فراخ است .

بنفشه زیر کله سرو در قبا کرده

زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده

میر حسن دهلوی

چون دوستان ز دیده و دل مرحبا کنیم

با دشمنی که تیر جفا بر کمان نهد

امیر خسرو

بساط قرب میجوی و بلا را مرحبائی زن

طریق عشق می‌پوی و خرد را! الوداعی گو

جمال‌الدین سلمان

تا چه داری مزده اقبال آن صاحب کرم

خیر مقدم مرحبا ای طایر میمون قدم

حافظ

مرحبا ای فرش راحت هم سرو هم چشم من

مرحبا ، خوش آمدی آنجا نشین اینجا نشین

سنجر کاشی

هر موی نگفت خیر مقدم

نامه غمی از تو کز ته دل

واله هروی

ذکر سپهر و ورد جهان خیر مقدم است

ز آنروز که بخیر قدم در جهان نهاد

سلمان

بیت

طعنه بر خورشید دارد فرش خشت‌خانه‌ام

گشت تا بیت‌الشرف از مقدمت کاشانه‌ام

همه تن گوش بزنم که کسی می‌آید

امشب از دور صدای حرسی می‌آید

میرزا شجاع

صدای آمد آمد میبرد دل از طپیدنها
ناصر علی

دل از خود رفت آمد آمد یار است پنداری
که توان کرد بخاک قدمش جان تسلیم
ملا جامی

مژده ای دل که یار می آید

لا ادری

بزم دلبری یارب که می آید نمی دانم

حزین آباد کن بهر نثار مقدمش جان را
خبر از مقدم عیسی نفسی داد نسیم

می برد چشم و می طپد پهلو

بیت

بحمد الله مردم تا بچشم خویشتن دیدم
بعد ازین دیده ها و دیدنها

جمال الدین محمد سالم

غبار مقدمت را می شنیدم کحل بینائی
می برد چشم مژده ایست عظیم

رباعی

بسیار بکام شوق بود آمدنت
دانی که چه بهتر است زود آمدنت

برگشتن عمر را نمود آمدنت
از آمدنت که نوبهار طرب است

خبر بار

خدا حافظ . الوداع گفتن . این کلمات هنگام تودیع بیکدیگر گویند . ودعا کردن ودعا
گفتن کنایه از وداع کردن است .

در وداع دوست حشم اشك بارانی نکرد

آب کمتر می جکد خون پخته می گردد کباب

لا ادری

که تحمل کند آن لحظه که محمل برود

شیخ شیراز

این ها همه از عشق دلارام بما گفت

مومن استرآبادی

دلی از سنگ بیاید که بهنگام وداع

راحت زتن و جان زدل آرام دعا گفت

معما گوشت حسن و عشق در حلق بود عاجز

جوین صاحب سلامت گفتم تو گفت دعا کردم

واله هروی

باب دال مهمله

بدانکه حرف دال بیای عربی بدل شود چون دالان و بالان بمعنی دهلیزخانه و بتاء فوقانی چون حاد و حات یعنی غلیو از و شواد و شوات . بضم شین معجمه که بفارسی چرز گویند و عربی حباری نامند و بجیم عربی چون گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود استاد و استاذ و بزاء معجمه چون سرخ و سخ مرز بهندی لال جولای گویند بشین معجمه جو کوداب و گوشاب نام آشی است و یکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام دست افزار و بالام چون دغ و لخ بالفتح زمین سخت و بی گیاه و بنون گریده و گزینه بمعنی منتخب و جیده و برین قیاس و بواو چون بید و بیو و بیاء مجهول بمعنی گرمیکه پشمینه را تپاء کند و بها چون تبرزد و تبرزه نوعی از شکر سفید بیاء تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان مادندر و مایندر بمعنی زن پدر و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و گذرد و در آخر اسما زائد آید چون شفتالود و شفتالو و پیرهن و پیرهند و نارون و ناروند .

دائمه الخمس بودن و هیئت اوی

بکار آب بودن . جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن . ساغر زدن و خوردن و نوشیدن و کشیدن . جام و ساغر بر سر کشیدن و بر تارک سر کشیدن . شراب زدن . دریا کشیدن دریاها را بر سر کشیدن . خم لبالب زدن . خمخانه کشیدن . خم بر تارک کشیدن . می برداشتن لب را چشمه خضر ساختن . و می پرست و جام گیر و جام پیما و جامگی خوار و جام دار و پیاله پیما و قرابه بردار و پیاله کش و کشتی کش و دریا نوش ولای کش فاعل آن .

صوفی پیاله پیما عابد قرابه بردار ای کوته آستینان تاکی دراز دستی

گویا بیادش آمد دور پیاله داران
 آصفی
 کاری هماندارد ما را یا وجه کار است
 محسن تاثیر
 بدان جامداران چه بیداد کرد
 نظامی

می گشت ساقی من بر گرده لاله زاری
 رند پیاله کشر را «تاثیر» وا گذاریم
 بجامی که يك مست را شاد کرد

بیت

كاؤ كاؤ كاسه گردانان عشق

یاد مست جامگی خواران عشق

ز گفتن بر آسا و برداری

شب آمد فرود آمده ماه دی

فردوسی

که بر سر میکشد میخانه‌ای را
 سالك قزوینی

حنون خوش میکند دیوانه‌ای را

درین جمن ز هوا کار آب می‌آید
 صائب

ز نغمه مستی می میکنند دخموران

فرصت عیش نگهدار و بزین جاهی چند
 خواجه حافظ

می‌چو از خم بسبورت گل انداختن نقاب

غمی آید مشوزان غم که باشد خار با خرما
 خواجه جمال‌الدین سلمان

همه وقتی نشاید خورد جام شادی، اروقتی

حام می بر تارك سر رایگان باید کشید

عاشقاگر بود خواهی در صف میخوارگان

عبر معری

که بر سر گشتد حام دهر خدا
 مرزا محمد علی ماهر

بود نامه‌ای نشئه بخش ادا

یعنی بود برابر با قشرهای باران
 کلمه

در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن

بهر حرحه خمخونه‌ای در کشیم

بیا هوی «ستانه‌ای» بر کشیم

وانکس که حوما نیست درین بحر کداهست

میخواره و سر گشته و رندیم و نظر باز

خواجه حافظ

خه گیران کسیه بر تارك سر

گردل شدگان کشند بر دوش منوی

عبر معری

زمین میکند و لای کش بآب رساند
دانش

بهار گشت و هوا مژده شراب رساند

داروی بیپوشی

داروی مستی . داروی جراح ، دارویی که مستی آورد خصوصاً چون در شراب اندازند
مستی بیفزاید .

داروی مستی من آن شکل دارفنا بود
تا ندانی ساقیا کز می چنین بیخود شدم

خسرو

تبسمی که لب سحر آفرین تو پوشد

کند بساغر هوش فرشته، داروی مستی

شیخ شمر از

دانا

در لفظ عاقل بیاید

دختر

دخت . بترکی قیز و عربی بنت و ابنه و سلیله القاب بر خورداری و نور چشمی خاص
بدختران نوشتن و هر دو پای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا
برای تانیث در هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند برای متکلم است خصوصیت دختر
نمی ماند پسر هم ثابت می شود بهر صورت این القاب بدختران خالی از کراهت نیست .

دروغگو و دروغ

تزیق بیان . دروغ زن . نکته بادی . عربی کاذب و افاک .

چو خواهی که بخت تو گیرد فروغ

زبان را مگردان بگرد دروغ

که کاذب بود خوار و بی اعتبار

دروغ ای برادر مگو زینهار

به از راستی کو مشوش کند

دروغی که حال دلت خوش کند

فردوسی

شب اگر خوابت نیا بد گوش بر افسانه باش

راحت دنیا نیایی تا نسازی با دروغ

شرف الدین پیام

درد سنگین

درد گران . درد استخوان شکن کنایه از درد شدید .

آن درد که استخوان شکن نیست معمار کهن بشای تن نیست

کلمیم

فلک پرواز سازد آه را درد گران ما پر سیمرغ باشد تیر را اندر کمان ما

صائب

نشد شیرین ظهوری ناله در کام و زبان بزهر درد او لوزینه دل را بیارایم

ظهوری

دو گوش گرفتار

سرجفت کردن . سرفراگوش آوردن . سربگوش گذاشتن . سرگوشی .

تا دگر بر سرم چه می آرد زلف او باز گرم سرگوشی است

عنایت خان آشنا

ز راز باده پرستان که میشود آگاه بگوش شیشه اگر سرا یاغ نگذارد

تائیر

سرفراگوش من آورد باواز حزین گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست

خواجه شیراز

درگاه

بارگاه . دربخانه . درخانه . رزاق خانه بمعنی دربار پادشاه و سلاطین .

ابوالفضل . فقره:

محبت پناه میخواست که کلمه چند از خصوصیات درخانه و خوبیها و نیک ذاتیها و ...

فقره دیگر: و حضار درخانه درهوی و عوس و حرص جنان فرورفته اند .

درمیان نهادن

درمیان داشتن . ظاهر کردن .

و آنکه ادای ایصف و حقوق کرم کنید

راز بزرگ دولت و دین در میان نهید

حیاتی قبالانی

در نظر آوردن

پیشکش کردن .

گر تو بخواهی بچشم در نظر آردیم جان
در تو بگوئی روان از سر بر بگذریم
کمال خجند

دزدان

فوطه ربایان . گره بر . شب روان . شب دزد . خانه بریدن و بردن این کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزی نماند گویا خانه را برده است . دست کجی دزدی را گویند . بعبی سارق که دراهم و دنانیر را میان انگشتان دزدیده بود آنرا قفاف گویند و دزدیکه جیبها را بریده دراهم را برد آنرا طرار گویند و شب دزد را سارق اللیل گویند (از قاموس) .

نیست از فوطه ربایان جهان پروایش
موی ژولیده خود هر که بر می بندد

صائب

ای زلف مبر دل کسان را
این دست کجی ز سر بدر کن

فوقی نیشابوری

همرسان دشمن و من بی کسی و رهزن در پی

دستم از کار فرو مانده و بار افتاده

کجیم

همیشه گرجه دزد غارت اندیش
بریدی خانه مردم ازین پیش

سلیم

دست گزیدن

دست بدندان گزیدن و بدندان گرفتن . دست کندن . دست بر سر زدن . دست بر سر نشستن و داشتن و گرفتن کنایه از حالتی است که در هنگام غضب و تحسر و تأسف بر آدمی دست میدهد .

از بسکه دست می گزم و آه می کشم
آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش

حافظ

از بسکه نوبهار بتعجیل میرود
شاخ شکوفه دست بدندان گرفته است

صائب

که بجایش دگری دست بر نشیند

شانی تکلو

گهی سربزافوگهی دست بر سر

بدیعی سمرقندی

ز درد دوست اگر شمع کنم اظهار

مصلحان قدسی

که گوی سعادت زمبدان بری

بسی دست حسرت بدندان بری

کلیم

از سر گوی تویک دل شده بر پا نشود

نشستم بکنجی در اندیشه تو

زمانه دست بر سر گیرد از شنیدن آن

مده فرصت از دست گر بایدت

که فرصت عزیز است گر قوت شد

دست پناه

آتش کش . آتش گیر و آتش گیره .

حذر ز زمزمه عندهایب ما و بیدل؛

که اخگر است بدنفار همچو آتشگیر

میرزا بیدل

بیضه فولاد دام رغبت مرغان شود

ملاطفر!

گر کند آن گل با تشنگر تمها کو نظر

دست بدعا برداشتن

کف نیاز برداشتن . کف دعا برداشتن و گرفتن . دست دعا زدن و بردن و بر آوردن و

برداشتن . کف در دعا بر آوردن . دست بر فلک شدن . نیایش و نیایش گری . در یوزه از

دلها کردن .

بردار سوی عالم بالا کف نیاز

صائب

دایم کف دعا حوتر از و گرفته است

اثر

نیوشنده را دست زد بر فلک

نظامی

دست برداشته دایم بدعا تا که آنجا

صائب

تا خون صدف کفند ترا مخزن گهر

در راه انتظار مداخل فقیه شهر

جواین داستان گفت شه یک یک

در خراپات چه حاجت بمناجات عنست

محراب ابروان بشما تا سحر گهی
دست دعا بر آرم و درگردن آرمت
خواجه شیراز

بیت

کف در دعا بر آر ظهوری که در اشک
از بهر شاهد اثر آورده گوشوار
ظهوری
قوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستنی
بدعا دست زدم چشم اجابت تر شد
تأثیر
گشتم از اندیشه عالم بری
روی نهادم به نیایشگری
میر خسرو
به پیروزی اندر نیایش کنم
جهان آفرین را ستایش کنم
فردوسی

دستار پندان

ارباب عمایم کنایه از سادات و مشایخ و فضلا و مفتیان و امثال آنها .
چو قاضی بفکرت نویسد سجل
نگردد ز دستار پندان خجل
شیخ شیراز

دست زدن

انگشت زد .
بود حسن آزاد ز انگشت زد
مگر دست در دامن عشق زد
حاج محمد خان قدسی

دشنام دادن

حلاجی کردن نیز کنایه از موشکافی و دقت . خواری . دست خر . مادر بخصا . لب
زدن . سر خوردن کون فلان .

بیت

دهن خویش بدشنام میالا سائب
کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد
لبش تکرار با دشنام دارد روز و شب با من
نمیداند ز شوخی قدر آن قند مکرر را
نجات

حرف تلخ از لب شیرین تو ای غنچه دهان

بس گوارنده تر از قند و گلاب است مرا
مخلص کاشانی

ز دوران چه غم میخوری زینهار
سر خر بکون زن روزگار
مشک گویند به خالش سر دعوی دارد
ملا فوقی یزدی
طعنۀ مشک خطائی زده مادر بختن
این عجب نیست از آن هندوی مادر بختا
ارسلان بیک
مادر بختن لفظی مهمل است و هیچ معنی ندارد .
بسکه پیدا شده مادر بختا در کشمیر

ملاطغرا

کسم پای مرغی نیاورد پیش
ولی دست خر رفت ز اندازه پیش
کاش حلاجی کند او را کسی
خواجۀ ماهم کم از منصور نیست
شیخ شیراز
دشنام ترا ملک بتعظیم
میرزا عبدالغنی قبول
مانند دعا بر آسمان برد
این قدر هست تفاوت زمسیحا و صنم
او بقم زنده کند یار بدشنامی چند
نورالعین واقف
فیضی

دهوی برای کردن

سرازیک جیب بر آوردن . سرازیک آستین بر آوردن . گوش زدن با کسی .
رایت میمون که شد چرخ تاب
گوش زده با علم آفتاب
شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد
بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
باقر کاشی
میر خسرو

همان باشد گران از شوخ چشمی بردل مردم

اگر سوزن سرازیک جیب چون عیسی بر آوردی
نظر بر ساعد سیمین چراغ صبح را ماند
بر آرد گرید بیضا سرازیک آستین با او
صائب

دهوی خودنمائی و کمال کردن

بابائی . دعوی داری .

بسکه موزونی بیابائی مسلم دادت

از مضامین خوشش با با فغانی خوشتر است

تأثیر

مباش ایمن ز اندرز حریف پر فن شیطان

که آدم روی دهنش خورد با آن قدر و بابائی

محمد سعید اشرف

زهی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث

ظهورت بر زوال مقل دعوی دار من باعث

مجتبم کاشی

دخا باز

جو فروش گندم نما مرادف این در لفظ ریاکار خواهد آمد

دایر ساختن و استصالت دادن

آینه دل شکستن . آب بر آتش ریختن و زدن . دل دادن . آستین بر جیبین کشیدن .

باستین بردل و بردیده کشیدن . دست بردل گذاشتن نیز کنایه از منع کردن و بازداشتن آمده .

اینک سپاه برق عنان ویز می رسد

دست مروقی بدل خوشه چین گذار

صائب

بحر را سر پنجه مرجان نیندازد ز خویش

آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان

نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا

ر غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم

آستینی بر جیبین کش خاکسار خویش را

ظهوری

اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد

کلبم

برای سوختن آماده ام چنانکه کسی

همیشه دل بدست از بهر یار دلشکن دارم ندارد در جهان کس این دل و دستی که من دارم

غنی

چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم
با آب دیده شست ز رخساره ام غبار

اثر

باغبان بگشا ز ابرو چین که بیمار دلم
میررضی دانش

آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد
با آستین گرفت نم اشکم از جبین

روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را

دل از دست رفته

دل از کف داده . دل افتاده . دلشده . دل باخته کنایه از عاشق صادق مرادف این در
لفظ عاشق بیاید .

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات بادل شدگان هر که در افتاد بر افتاد (۱)
خواجه شیراز

بیت

اجرها باشند ای خسرو شیرین دهان که نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
آن شنیدی که شاه دی به هفت بادل از دست رفته ای می گفت
تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چقدر دن باشد

شیخ شیراز

بهر جا قامتش چون من دل از کف داده ای دارد

برنگ نقش پا در هر قدم افتاده ای دارد
محمد علی طائف

دنیا

آب حرام . عالم اسباب . آستان فنا . ابلق ایام . این خاکدان . کن فکان . این
ستمکده . باغ رنگین . این مطبخی باغ . این زال عظیم . پیر برناوش . پیر برناتن . معشوق
تنگدل . معشوق سنگدل . پرده هفت رنگ . چارطاق ارکانی . چار دیوار نفس . چار بند .
حریف گلوگیر . خاکدان . خاکدان دیو . خاکدان کهن . خاکدان غرور . خوابگاه غول .
خوابگاه زندانیان . سلك دورقم نیز کنایه از شب و روز (از برهان) . زال سرسپید سیه دل .

(۱) با درد کشان - در حافظ قدسی .

زال رعنا . ستم خانه . ستم آباد . سرای سرور . سیلگاه . سرای سپنج . سرای شش . صحن دو
 رنگه . عالم کون . عالم صغری . عروس شوی مرده . عروس خشک پستان . فیروزه خاک .
 قلعه کهر با گون . کارخانه فلک . کارگاه فلک . کرسی شش گوشه . گرگ فتنه گر . متاع غرور .
 مزرع دانه سوز . مسند آسوده گان . هفت خاک . مهره مشکین . نشیمن دیو . هنگامه طفلان .
 زال مستحاضه . زاده شش روز . غار ژرف . آستان برخاست و افتاد .

برای نزهت تو برکشیده اند قصور

ظهیر فاریابی

درین ستمکده حاصل فلاخن است مرا

صائب

چراغ بخت تو در چار طاق ارکانی

ملا منیر

خوشا کسی که ازین خاکدان چوتیر گذشت

صائب

که پل نشکند بر من این رود بار

نظامی

بساط عرصه میدان عالم صغری است

بدر چاچی

چار حد باغچه کان فکان

یک گل رعناست شب و روز او

وحید

اینک بین معاینه فرزند شوهرش

خاقانی

وزال برای قدم اوست بطوریکه بعضی حکما که عالم را قدیم گویند .

نظم

کاول بجلوه دل بر باید ز اهل حال

بر خاکیره شود چو خس و خاک پایمال

آنرا که دم بدم ز پی است آفت و زوال

خس و ارخانه بر سر گرداب بسته اند

محو

بر آستان فنا دل منه که جای دگر

جنون دوری من بیش میشود از سنگ

بشمع روشن خورشید میزند پنجه

یک هوا نبرد چون کمان دوخانه او

ازین سیل گاهم چنان در گذار

همیشه تا کره خاک خنک گردون را

ساخته از لطف پی خاکیان

دیده ام این باغ پر از نشو بو

این زال سر سپید سیه دل طلاق ده

مال جهان بیباغ تنعم شکوفه است

یکهفته بگذرد که فروریزد از درخت

اهل کمال در دل خود جا چرا دهند

آنانکه دل بعالم اسباب بسته اند

اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم خفته دایم مردگان را زنده می بیند بخواب

ناصرعلی

بسکه وضع اهل دنیا سر بسر نادیدنیست عین بینائی ازین مردم نظر پوشیدن است

لاادری

دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند که مخمل هر کجا زر دارد بیخواب می گردد

میرزا داود

رباعی

دنیای دنی چیست سرای ستمی افکنده هزار کشته در هر قدمی

گر دست دهد گدای شادی نکند و رفوت شود نیز نیرزد بغمی

بدنیا توانی که عقبی خری بخر جانمن ورنه حسرت بری

شیخ شیراز

بیت

که می نهد قدم اقدر سرای کون فساد که باز روی براه عدم نمی آرد

دندان معشوق

نسرین . نور . حب نبات . ثریا . در . لولو . سیم . تگرگ . شبنم . گوهر .
 مروارید . پروین . ستاره . مهره . قطره شیر . گوهرین . تسبیح . قفل . مسمار . اشک .
 نادانه . شمع راه عدم . نخچه . در آبدار . در خوش آب . رشته مروارید . زبیق از
 تشبیهات اوست و می مالیده کژمر . از صفات .

ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام با شفق او را مدام سوی ثریا گذر

مصرع هر لحظه ورا جانب پروین نظر افتد

ژاله از لرگس فرو بارید و گل را آب داد از تگرگ روح پرور تابش عتاب داد

بدرچاچی

در راه سخن ز پای دندان مسمار پیای لب ز دندان
 کلید گنج سعادت شود زبان در کام کشاده گر نکنی قفلهای دندان را

فیضی

دهن چون زاهدان پاک دامان گسسته رشته تسبیح دندان

سلیم

گر شد گهری ز درج نوشینت کم در حسن نگشت هیچ تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت می‌تابد
گوباض ستاره‌ای ز پروینت کم
دندان تست قطره شیر و لبت شکر
جامی
در کامهاست شیر و شکر بهر آن لذیذ
آصفی
هر گاه شکر خند تو بگشاد دکانرا
بنمود بما حب نبات ازین دندان
عکس دندان مسی مالیده گردید آشکار
نیست بر پشت لب او خط مشکین کز صفا
تابت

دولتمند و بدوالت رسیدن

با بگنج فرو رفتن - زود نقد (از برهان) - کهن کیسه .
رو سفیدی نیست دولتخانه ایام را
هست در هند از همه عالم پریشان بیشتر
کهن کیسه خاک پنهان شکنج
شقیع اثر
که هرگز برون نآورد سر بگنج
نظامی

بیت

توانگری نه بمال است نزد اهل کتاب
توانگری کشدت سوی عجب و نخوت و ناز
که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال
خوش است فقر که دارد هزار سوز و گداز

دور بین

عینک دور بین . عینک دور نما بر بی منظره می‌گویند .
نیست ممکن که ز بین دور توانی گردید
عینک صاف دلان دور نما میباشد
صائب

بیت

آشنای خط باریک است بر لوح جهان
از برای امتحانش کار دنیا عینک است

دو مویه

آمیزه مویه . ریش جوو گندم بر بی کهل مرد میانه سال و کهله زن میانه سال .
پیر زال فلک کینه‌ور از بس بدخوست
عمر پیران و جوانان جوشپور و زرد و موسست
وحید